

**مجموعه عکس ( غلامر ضای حسینی )**

**شهید غلامرضا ایروانی اهل مشهد در ۱۵ سالگی با دستکاری کردن شناسنامه وارد جبهه های جنگ میشود و در بیست و پنجم بهمن ماه سال ۱۳۶۶ در عملیات والفجر ۲ ماهوت عراق در منطقه ای بسیار سخت به لحاظ نظامی به شهادت میرسد .**

**او از رفتن به مدرسه و ادامه تحصیل اجتناب میکند و با این تفکر که قابلیت درست کردن غذا و چای و رسیدگی به امورات شخصی رزمنده ها را دارد پای به میدان میگذارد اما به دلیل توانمندی ها و شجاعتش در اطلاعات عملیات مشغول به فعالیت میشود .**

**پدرش به عشق امام رئوف نامش را غلامرضا میگذارد تا غلام امام رضا (ع) باشد . ارادت این شهید بزرگوار به ولایت فقیه در حدی بود که بعد از کیلومترها پیاده روی از فاو تا جماران و بوسیدن دست حضرت روح الله (ره) آرزوی شهادت میکند .**

**عشق به اباعبدالله نیز در وصیت نامه اش موج میزند : پدر و مادر و خواهر و برادر این را باید بدانید من به شما خیلی علاقمند هستم اما عشقم به خدا و حسین (ع) از شما بیشتر است . ای جوانان نکند که در رختخواب ذلت بمیرید که حسین(ع) در میدان نبرد شهید شد.**

**کپشن ها**

**راوی بهشتی (عکس اول)**

**معصومه خانوم در محل به حاج خانوم ابروانی معروف است. بسیجی فعال که در زمان جنگ وظیفه سرکشی به خانواده های رزمنده و تهیه لیست اقلام مورد نیاز آنها را به عهده داشت .**

**همه ی فرزندان مادر (عکس دوم)**

**مشهد محله طلاب (تلگرد) از معروف ترین محله هاست .از قدیم تابحال افرادی مومن و متدین ساکن اینجا هستند . قاب شهدای جوان محله دیوار خانه حاج خانوم ابروانی را منور کرده است .**

**فدای حسین (ع) (عکس سوم)**

**غلامرضا از مادر میخواهد از هفت پسری که دارد یکی را در راه امام حسین (ع) فدا کند تا در آخرت شرمنده حضرت زهرا(س) نشود . رضایت مادر را در گلزار بهشت رضا جلب میکند و راهی جبهه میشود .**

### **ظرف آب شکست (عکس چهارم)**

بعد از ۳ سال حضور در جبهه آخرین بار که مادر پشت سرش آب میریزد ظرف شیشه ای از دستش می افتد و خورد میشود. اینجا به دل مادر می افتد که پسرش دیگر بر نمیگردد و غمگین به کوچه خالی زل میزند .

### **چای نخورده (عکس پنجم)**

غلامرضا از عملیات که بر میگردد بلافاصله فرمانده برای پاکسازی قلعه دیزی داوطلب میخواهد لیوان چای را زمین میگذارد و نخورده به عملیات جدید که شهادتش را در پی دارد راهی میشود.

### **لباس هایش (عکس ششم)**

بیمارستان لباس های غلامرضا را به خانواده اش تحویل داده بود اما بنابر خواب یکی از هم محلی ها و جويا شدن از پیش نماز مسجد لباس هایش را فردای خاکسپاری روی سنگ لحدش دفن می کنند .

### **امانت (عکس هفتم)**

**غلامرضا به مادر میگوید امانت هر قدر به دل خوش بیاید باید به صاحبش برگرداند. اما مادر وقتی منظور او را میفهمد که در وصیت نامه میخواند اولاد امانت خداست و قلب مادر آرام میگیرد.**

### **لاله ها داماد میشوند (عکس هشتم)**

**وقتی دوست غلامرضا داماد میشود، پدر شهید دلش میشکند که دامادی پسرش را ندیده. شب در عالم رویا پسرش را همراه خانومی میبیند که میگوید: خیالت راحت بابا، من اینجا داماد شدم.**

### **قصه به سر رسید (عکس نهم)**

**مادر شب قبل شهادت پسرش خواب میبیند سر پسرش خونی است. در معراج شهدا که سر پسر را بغل میکند دستش به پشت سر شهید که میخورد خونی میشود. او فقط یک تیر از پشت سر خورده بود.**